به یکسو سپاهی پر از ساز و برگ		مجهز به پولاد و آلات مرگ
به آن سوی دیگر دلیران راد		به فرمان حق دست اندر جهاد
به نام خدا (ج) و رسول (ص) و وطن		گذشته ز مال و سر و جان و تن
همی ریخت آتش بر آنان ز کین		ز هر سوی دژ اژدر آهنین
ز آواز توفنده خمپاره ها		ز پرواز غرنده طیاره ها
زمین و زمان بود غرق فغان		غبار از دل خاک تا آسمان
هوا مرگبار و تگرگ آذرین		زمین پر ز کین و فلک آتشین
چو ابدال دید آن همه شور و شر		بگفتا به یاران با زور و فر
که باشد خداوند غمخوار ما		بود کوه و سنگش مددگار ما
بریزید پایین گران صخره ها		ز کوه و کتل در دل دره ها

....

به ناگه چنان صخره های گران		فرو ریخت بر خصم غرش کنان
که زنجیر افواج دشمن شکست		هزاران سر و پا و گردن شکست
سر افراز و محمود با صد سوار		یکی از یمین و دگر از یسار
سنان در کف و پای اندر رکاب		یکی همچو شاهین، دگر چون عقاب
چنان حمله بردند بر دشمنان		که شد جوی خون در بیابان روان
چو رو سوی دژ کرد محمود راد		چنان گرم گردید بزم جهاد
که فریاد حق تا ثریا رسید		فغان تا به عرش معلا رسید
در و بام و دیوار قلعه شکست		ز چنگال کافر مسلمان برست

....

سر افراز رزمندهٔ پهلوان		از آن سوی دیگر جوشیر ژیان
چو مرغی به دیوار قلعه جهید		به برج و به باروی آن دژ رسید
پس از جنگ سختی به برج حصار		در آن شام خونین پر افتخار
بشد پرچم خاینان سر نگون		به برنده سر نیزهٔ آبگون
نوایی ز شادی و فتح و ظفر		زمین و زمان کرد پر شور و شر
در آغوش بگرفت ابدال مرد		یکا یک همه فاتحان نبرد

به‌رخسار پرگردشان بوسه داد
شمایید شاهنشه این وطن
شمایید محمود قلعه کشای
زر و زور رستم فراموش گشت
درآن دم که شمشیربران تان

بگفتا بدان شیرمردان راد :
شما روح هستید وکشورچو تن
شمایید سلطان بافرو رای
ثناخوان اورنگ خاموش گشت
به تیزی بشدشهره اندر جهان

سپس شیر رزمنده محمودگرد
یلان را به‌گرمی به‌سینه فشرد

بخش چارم

جنگ غزنه‌وهمرزم شدن سرفرازو محمودبامجاهدین آن دیار

پس ازچندی سرافرازتصمیم گرفت تا به‌دیدن دوستش مهراب که‌درجبهه‌ناورباروسان میرزمیدبرودوا ورا درجنگ یاری کند ، محمودنیزدرین سفرسرافرازرا همراهی نمود .

سرافرازومحمودبادوستان(؟)
در آن جاکه‌دیوار های کهن
درآن جاکه محمودبا زوروفر
همه‌حکم میراند باعدل وداد
درآن جا که مسعود،گرزگران
در آن جا که فردوسی وفرخی
به باغ هنر بزمها داشتند
درآن جاکه مسعودسلمان چونای
در آن جا که دربوستان‌ها دب
به‌نیمه‌شبان نغمه‌ها میسرود
نوا های نای شبانان ز دور
همیگفت افسانهٔ روز گار

رسیدند در غزنهٔ باستان
همیگفت افسانه بت‌شکن
ز روم ری وسندتا کاشغر
ز ایوان غزنه به شهر وبلاد
همیکوفت بر دژ اهریمنان
قصیده سرای زمان عنصری (؟)
لوای سخن را بر افراشتند
زغم ناله میکرد در دژ نای
سخنور سنایی ثناخوان رب
به گنج معانی گهر میفزود
ز ویرانه های قرا و قصور
درآن صبح زیبای فصل بهار

سرافراز و محمود با دوستان
همه محو زیبایی باستان (؟)
نشستند در دامن تپه ها
فرو رفته در یادبگذشته‌ها (؟)

....

درین گه جوانی قوی و رشید
به نزد سرافراز ویاران رسید
چو اورا بدیدآن سرافرازگرد
به‌گرمی درآغوش خودبرفشرد
به‌یاران بگفتا که مهراب مرد
بود شرزه شیری به روزنبرد
ز ناور زمین تا به‌کوه شبر
بود تحت فرمان این رزمگر
ادا کرد بهرام هم احترام
بدان رزم جویان عالی مقام
سپس جمله‌یاران رزم آفرین
براسپان نهادندخفتان وزین
بگشتند سوی بیابان روان
به سان عقاب بلند آشیان

....

رسیدند در پای کوه بلند
در آن جا که صدها یل زورمند
همه گشته آماده٬ کارزار
به فرمان مهراب در انتظار
چومهراب در نزدیاران رسید
بگفتا بدان شیر های رشید
که‌امشب سرافرازومحمود راد
نمایند با ما درین جاجهاد
چه‌شادم که‌این شیرهای ژیان
گرانمایه جنگ‌آوران زمان
درین جمله‌باشندهمکارما
عزیز دل ما وغمخوار ما

مجاهدین برای آماده‌گی حمله‌شبانه متفرق شدندو بهرام ومحمودوسرافرازدرپای تپه‌یی به‌صحبت نشستند.

داستان زنده‌گی مهراب

به‌ناگاه مهراب خاموش گشت
توگویی جهانش فراموش گشت
سپس روی بر سوی صحرا نمود
به آواز پر دردوانده فزود

نظر کن به این دشت ای سرفراز
که این توده خاک خفته به خون
درینجا مرا مادر ارجمند
مرا آن پدر، پیر هیزم شکن
نهفته است در زیر این توده خاک

که دارم یکی قصه‌یی جانگداز
بود خانهٔ من که شد واژگون
بیفتاده در خاک وخون دردمند
که از مرگ او این منم در محن
به پهلوی صدها یل سینه چاک

....

خوشا آن زمانی که این بوم و بر
خوشا آن زمانی که در مرغزار
ولی منهدم گشت باغ بهشت
نه آن کشت ماند و نه آن کشتزار
سر افراز چون حرف او را شنید
اگر رفت از دست ما دوستان
ولی نور ایمان چو ماند به جا

بدی سبز و خرم به شام وسحر
همی نغمه‌گر بود صوت هزار
ز بیداد روسان ظلمت سرشت
نه آوای بلبل سر شاخسار
بگفتا بدان نو جوان رشید
وگر گشت ویرانه این آشیان
چه باک است ای دوستان خدا

که نیروی قرآن بود جاودان
نه این حکم وفرمان اهریمنان

حمله شب هنگام برکاروان روسها

چو شب بال مشکین خود گسترید
نشستند در سنگر کوهسار
به ناگه یکی کاروان عظیم
در آن تیره‌شام سیه شد پدید
همه غول پیکر چو کوه گران
چو نزدیکتر گشت آن کاروان
سر افراز و محمود و مهراب مرد
گرفتند با شور نام خدا
به ناگه از آن بیشهٔ تنگ وتار

همه شیر های دلیر و رشید
به پیکار دشمن همه انتظار
ز توپ گران و سلاح جسیم
که غوغای آن قلب صحرا درید
به کشتار و غارت گشوده دهان
زمین و زمان شد همه در فغان
چو شیران رزمنده اندر نبرد
گشودند آتش بر آن اژدها
خروشان بشد نعرهٔ کارزار

سر افراز رزمندهٔ قهرمان
چو تیری که گردد رها از کمان

ز نزدیک برکاروان بر جهید
سر افسرش را به خنجر برید

درین گاه محمود و مهراب خان
به همکاری جمله جنگ آوران

زمین و زمان پرشرر ساختند
به قلب عدو شعله انداختند

نوا های دشمن زدرد و شکست
بپیچید ناگه به بالا و پست

همیتاخت هر سوی محمود راد
همیگفت با دوستان جهاد :

غنیمت بگیرید ابزار جنگ
ز دشمن ستانید توپ و تفنگ

....

درین گه بگفتا یکی نو جوان
به آواز آشفته با دوستان

ندانم که آن مردنا می کجاست
سرافراز گردگرا می کجاست ؟

ندیده کس اورا ز بعد نبرد
ندانم کجا رفته آن شیرمرد

جو محمود گفتار اورا شنید
سراسیمه گشت و به هرسو دوید

به دل گفت : ای کردگار جهان
مکن شام خرسند ما پرفغان

بکن حفظ یارب تو آن رادمرد
که او اهل دردست ورزم و نبرد

جو محمود بالای سنگی رسید
به جا خشک ماند و فغانی کشید

عرق برسروپای او شد روان
بشد تار در دیده او جهان

بدید آن سرافراز رزمنده را
بدید آن دلبیر برازنده را

که درموجی ازخون بود غطه ور
اجل بر سر او زند بال وپر

جومحمود اورا بدان حال دید
زغم ناله کرد و گریبان درید

به موی وسروروی خود جنگ زد
سرش را جو دیوانه برسنگ زد

به زانو نشست و دو دستش فشرد
به شیون بگفتا بدان مردگرد :

بگو ای سرافراز مرد دلیر
بگو ای برومند وی شرزه شیر

که بود این سیه روز وبی نا به کار
که را بود جرأت ؟ درین روزگار

که را بود زهره ؟ درین دهر دون
که رستم نشانید بر موج خون

بگو نام اورا خدارا به من
که از خون او سرخ سازم دمن

به پا خیز باردگر سر فراز
جو زال نریمان به دشمن بتاز

بسا زآن چنان پشته از کشته ها
که دشمن کند دست از پا خطا
به جولان بشو باز اندر نبرد
بکن سینهٔ خصم را پر ز درد
درین گاه مهراب با همرهان
رسیدند آن جا به شور و فغان
سرافراز ناگه تکانی بخورد
ز درد و الم لب به دندان فشرد
دو چشم پر از خون خود باز کرد
بگفتا به آواز پرسوز و درد
که پروردگارا تو بخشنده یی
جهان جمله فانی تو پاینده یی
ببخشای من را تو ای کردگار
به من رحم فرما به روز شمار
که من بندهٔ پرگناه توام
روان سوی تو، محو راه توام
بکن لطف یارب به این سرزمین
که سوزد در آتش ز بیداد و کین
بکن شام تاریک ما را سحر
که بر درگه تست ما را نظر
سپس روی بر سوی محمود کرد
که رازی بگوید بدان شیرمرد
ولیکن نگاهش نگفته سخن
برون گشت روحش به ناگه ز تن
چه سوزان سخنها که ناگفته ماند
چه فریادهایی که بنهفته ماند
سرش بر سر سینه گردید خم
در آن شامگاه پر اندوه و غم
به ناگه در آن شام خاموش و تار
درخشید غرنده ابر بهار
چنان قطره هایی ز باران مهر
فرود آمد آن دم ز اوج سپهر
چنان گشت روشن دل آسمان
که گویی شده مهر پرتو فشان

بغرید رعد و ببارید ابر
به خاک شهیدان و بر سنگ قبر

مجاهدین جنازهٔ سرافراز را به دهکده اش بردند و در حضور عدهٔ زیادی از اهالی و ابدالی خان به خاکش سپردند.

•

به فردای آن روز در پای کوه
در آن دم که خورشید با صد شکوه
همی نور بارید بر دره ها
همی زر فشانید بر صخره ها
سرافراز را جمله جنگاوران
سپردند در خاک مویه کنان

به پهلوی صد ها دلیر دگر — به‌پهلوی صد ها یل رزمگر
که در پای میهن فشردند جان — که‌مردانه بستند چشم از جهان
درین گاه ابدال فرزانه‌گفت — درناب ، گویی ز حرفش بمفت
بدانم که از مردان سرفراز — دل دوستانست اندر گداز
ولی شاد بادا روانش که او — به‌جا ماند ازخویش نام نکو
که نام نکو زینت آدمیست — نکونام جاویدوپاینده‌زیست
هرآنکس که درراه آزاده‌گی — دهد نقد جان را نه‌برساده‌گی
هرآنکس که‌درراه‌ناموس و دین — دهدجان شیرین به‌جان آفرین
شهید است و باشد خدا یار او — بود رحمت حق سزاوار او
شهیدان حق دوستان خداست — مزار شهیدان بهشت صفاست
سپس روی بر سوی محمود کرد — بگفتا بدان مرد پرسوزودرد
بدانم که آن سرفراز شهید — بدانم که آن رادمرد رشید
گرامیت میداشت همچو پسر — به‌تو لطفها داشت مثل پدر
ولیکن نباید تو ای ارجمند — شوی آن چنان خسته ودردمند
که‌سازی فراموش جنگ و جهاد — عنان خود را دهی دست باد
که‌این زنده‌گی پرازدرد وغم — گهی شاد باشد زمانی دژم
ولی مرد باید چوکوه گران — بماند به جا دربهارو خزان
برو وضع این جبهه تنظیم‌کن — وظایف به هر دسته تقسیم‌کن
که تنظیم ونظمست فرمان رب — وگرنیست نظمی نه‌روزست وشب

....

درین گه‌سواری به‌تیزی رسید — شتابان ونالنده‌آن جا دوید
یکی نازنین سرو ناز حُسین — فرود آمد ازاسپ وگفتا چنین
منم دختر سر فراز شهید — که‌جام شهادت به‌جان سرکشید
مرا هست در دل چنین آرزو — که بوسم سلاح پر از خون او
که شمشیر بران آن مرد راد — بود یادگاری ز رزم و جهاد
ازین رو زنم بوسه‌با افتخار — بدین غرق خون خنجر آبدار

اگر نیست اورا به گیتی پسر — که شوید به‌خون انتقام پدر
ولیکن هرآندم که‌شیران مست — جوانان پر شور یکتا پرست
بتازند بر دشمنان وطن — زخون سرخ گردد دمن تا دمن
بگردد روان سر افراز شاد — ز غم وارهد آن شهید جهاد

....

چو محمود گفتار اورا شنید — ز جا خاست آن رادمرد رشید
ز بالای سنگی چو کوه گران — بر افراشت قامت چوشیرژیان
بگفتا به آواز ولحن متین — در آن کوهسار غرور آفرین
بیایید کاین بار ای همرهان — به پاس شهیدان افغانستان
بتازیم بر دشمن فتنه گر — چنان مست وبیباک وپروشورو شر
که لرزد ز بن کاخها درجهان — که نامی بماند زما درجهان
که آگه شود فرد فرد بشر — بداندکه‌این قوم بی سیم و زر
به پای برهنه به عشق خدا — کند میهن خود ز غمها رها
اگر روسیه دشمن نابکار — سوارست بر توسن روزگار
اگر هست اورا همه‌زور و زر — وگر حکم راند به نیم بشر
بود زور ما نور ایمان ما — کرامات قرآن نگهبان ما
به سر پنجهٔ همت آهنین — برانیم او را ازین سرزمین
ز گفتار محمود آزاده مرد — غریوی بر آمد زاهل نبرد
نوای چو غرنده ابر بهار — بپیچید اندر دل کهسار
اگر پر خروشست سالار جنگ — سپاهش دراند دل خاک و سنگ
وگر زار و باترس آگنده‌است — سپاهش به هر سوپراگنده‌است

سگان درکف ناخدایی سزد
که‌کشتیش امواج دریا درد

نصیحت ابدال، بـِرخردمند، به مجاهدین

درین گاه ابدال عالی مقام — بگفتا به یاران بااحترام

شجاعت اگر هست رکن جهاد
ولی راز فتحست در اتحاد

قرارست در دره گلبهار
درآن جاکه رودش نداردقرار

درآن جاکه آهوی آن روزجنگ
جهد همچو شیرودردچون پلنگ

همه‌رزم جویان این سر زمین
سلحشور گردان رزم آفرین

ز پنجشیروپروان وازبامیان
زبلخ وبدخشان و از جوزجان

ز گردیز وغزنین وازقندهار
زقیصار و مرغاب وجرم وتخار

ز دشت دل آرام واز سیستان
ز غور وهریوا واز گرزیوان

ز دایزنگی و لوگر و پکتیا
همه یکدل و یک زبان، یکصدا

بتازند بر دشمنان خدا
وطن وارهد از کف اژدها

شما نیز یاران این کهسار
بگردید با دوستان دستیار

کهازرزم تنها نیا بدظفر
زمجموع تنها بودزوروفر

نظر به‌مشوره‌ابدال خان تمام مجاهدین آن سامان تصمیم گرفتندکه به‌سوی دره‌گلبهار روان شوند. درحالیکه‌تمام اهالی دهکده‌آن ها را بدرقه مینمودند، کاروان مجاهدین، به‌سرکرده‌گی محمودبا سازوبرگ وآذوقه به‌آن دیار رونهادند.

بخش پنجم

سفر مجاهدین به‌سوی دره‌گلبهار روپایان این نامد

درآن‌دم که‌درپای آن کوهسار
نسیم دل انگیز فصل بهار

نوازش کنان از سر چشمه‌سار
همی روح بخشید برسبزه زار

درآن دم که‌رودکف آلودومست
به دشت ودمن‌نغمه‌خوان بودومست

یکی کاروانی ز مردان راد
شد آماده از بهررزم وجهاد

ز غوغای آن شور در کوهسار
به پیکار آن چشمها انتظار

به فرمان محمود آن کاروان
بشد سوی مقصد زآن جا روان

EPIC OF JEHAD

BY

HAMID NAWEED



بسلسلهٔ نشرات وفا ۴۲

جو بر زین نشست آن دلیر رشید   امیدی ز نصرت به دلها دمید
سنان در کف آن دلیر جوان   چه خوش میدرخشید درآسمان
جو روشانه سیمای اورا بدید   سرشکی ز چشمان آن مه‌چکید
سرشکی به پاکی ابر بهار   فرود آمد ازچشم آن گلعذار
ولی کاروان گشت آهسته دور   در آن درهٔ غرق درموج نور
جو روشانه درموج غمها غنود   نوای دل انگیز نایی سرود
جو محمود وروشانه‌صدها جوان   زهربرزن و کوی افغانستان
جو ابدال پیروسرافراز مرد   هزاران هزاران دلیر نبرد
شود کشته درراه افتاده گی   ولی فخر بخشد به آزاده گی

....

بسی رنج بردم درین روزگار   ز دوری میهن دلم داغدار
سرودم من این نغمهٔ آتشین   به یاد شهیدان افغان زمین
به یاد شهیدی که گردیدخاک   کسی نام نگرفت ازآن سینه‌چاک
به یاد دلیری که درراه حق   گذشته ز جان تابه‌آخر رمق
برزمید و رزمش بسی افتخار   بجا ماندازوی درین روزگار
که تا برفرازست ناهیدومهر   که تا ماه‌تابدبه‌اوج سپهر
بود جاودان نام اندر جهان   ز رزم دلیران افغانستان

ز رزمی که‌درقلزم زنده‌گی
بودموج آن دشمن بنده‌گی

زمستان سال ۱۹۸۲
مریلند، اضلاع متحده‌امریکا

بخش نخست

دربهار سال ۱۳۵۹ چندی پس از حمله نظامی روسها به خاک افغانستان، پیرمرد موقری، اهالی دهکده را به مبارزه علیه تجاوزگران تشویق مینماید و جوانی را به نام محمود به فرماندهی مجاهدین پیشنهاد میکند.

بهار است وخورشید وقت سحر
همی زرفشاند به کوه و کمر
بساید دل ابر را قله ها
عقابان به پروا زبر صخره ها (؟)
فروزان بود بستر چشمه سار
زانوار خورشید فصل بهار
به گوش آید از دور آواز ها
ز قلب دهات بر از راها
به پای درختی دران کوهسار
یکی پیر پرصولت و باوقار
به دستش عصایی نشسته خموش
ولی روح پر شور او درخروش
غضب چهره اش را برافروخته
دو چشمش به سنگ سیه دوخته
نگه کرد برکوه و آهی کشید
نگاهش به اعماق صحرا دوید

ز ضعف بدن بر عصا تکیه داد   ولی همچو کوهی بلند ایستاد
نگاهش به سوی بیابان بدوخت   به ناگاه چشمان وی برفروخت
بدسویش روان بود از دوردست   همه رادمردان به یکرنگ و دست
قدمهایشان ثابت و استوار   ز پیکارشان لرزه به کوهسار
همه چابک و زورمند و دلیر   نبرد آزموده چو غرنده شیر
به تعظیم و تکریم در نزد پیر   همه ایستادند همرنگ تیر
جهان دیده پیر خردمند گفت :   که دیگر به شبها نبایست خفت
شده خاک ما طعمه دشمنان   شده خاک ما پایمال خسان
از آن سوی آمو هزاران قشون   مصمم به کشتار و تشنه به خون
روانست سوی گلستان ما   که تا سرخ سازد بیابان ما
ز بلخ و هری تا به کابل زمین   همه کوی و برزن شده آتشین
ز گردیز و غزنین تا قندهار   شده روز روشن چنان شام تار
حریص اژدهایی کشوده دهان   خدایا مددکن تو افغانستان
بدکابل در آن گلشن باستان   به آتش ببستند دو شیزگان
خدا را گل نازنین سرزمین   چرا گشت پرپر به شمیر کین
دریغا از آن غنچه های امید   که مادر در آغوش خود پرورید
دریغا ز اجساد گلگون شان   ز چشمان معصوم و پرخون شان
قسم بر خدایی که جان آفرید   بهشت و زمین و زمان آفرید
قسم به خداوند کون و مکان   قسم بر خداوند هفت آسمان
که تا خون بود در رگ من روان   که تا هست در جسم و جانم توان
ز دشمن نگیرم اگر انتقام   به من خواب و خوراک باشد حرام
ز گفتار پر شور آن پیر مرد   به جوش آمد از غیظ اهل نبرد
همه نعره کردند با یک صدا   که : لعنت برین دشمنان خدا
دریغا که دشمن چه دون همتست   ز آزرم دوراست و درخفتست
نه از کشتن طفل دارد حیا   نه از جنگ با پیر بی دست و پا

— — —

سپس پیر روشن ضمیر ایستاد / سخن گفت از طرح جنگ و جهاد

بگفتا که درجنگ فایق کسیست / که درفن حربش مهارت بسیست

همه گرچه هستید شیر ژیان / که لرزد زپیکارتان آسمان

همه گرچه هستید بازور و فر / ولی جنگ دارد هزاران هنر

ازین روی محمود کاو سالها / که مرد سلاح است و رزم آشنا

بود رهنمای شما در جهاد / به حرفش همه گوش باید نهاد

جوانان بگفتند صد آفرین / به این انتخاب و به آن مرد دین

که محمود فرزانه سرلشکرست / چو محمود غزنین به رزم آورست

ز جا خاست محمود کوه کنر / چو شیر ژیانی برافراشت سر

به نام خداوند آغاز کرد / درآن دم که لب برسخن باز کرد

بگفتا که ای راد مردان حق / همه حق پرست و ثنا خوان حق

سزاوار این لطفها نیستم / که من بیشتر از شما نیستم

منم زادهٔ کوه و دشت و کمر / به جز لطف یزدان ندارم هنر

ولی جان دهم از برای وطن / سرو نام وجانم فدای وطن

فدای همه کوه و صحرای آن / فدای گل و سنگ خارای آن

ز رود کنر تا به دشت تخار / به خونم بشویم همه سنگ وخار

مگرخون بی ارزش جان من

زغم وارهاند گلستان من

محمود نظر به امر ابدال خان پیر مرد محترم ورهنمای روحانی به اهالی دهکده مشق وتمرین نظامی میدهد وآنان را به فنون نبرد آشنا میسازد.

به فرمان محمود آزاده مرد / به هرسوروان گشت مشق نبرد

به هر عرصه جولان روبین تنان / به هر سوی برق سلاح گران

ز آواز شمشیر و توپ وتفنگ / به لرزه درآمد گل وخاک وسنگ

جو خورشیدتا بنده با صد خرام — به سرخی گراپید هنگام شام
در آن آتشین شام فصل بهار — همه پیروبرنای آن کوهسار
در آن دره غرق اندر شکوه — همه ایستادند در پای کوه
ز بهر دعا و سجود و نماز — به درگاه آن خالق بی نیاز
بدنها همه کوفته از نبرد — همه پر زخاک و همه بیزگرد
دودست دعا سوی آن چاره ساز — نمودند بالا به سوز و گداز
به آواز پر سوز مردی سرود — که ای خالق جمله هست وبود
ببخشای روح شهیدان ما — نظرکن بدین خاک ویران ما
الهی بده ملک افغان نجات — به اکرام آن سرور کاینات
ز بعد دعا گفت محمود راد — به آن پاک مردان روشن نهاد
که فردا ببینیم ما و شما — بدپای درختان درین تپه ها

سپس جست براسب تازی نراد
نهان از نظرگشت مانندباد

بخش دوم

محموددختری داشت دوساله که بعدازمرگ همسرش اورا تسلیم دوستش سرفرازخان نموده بودکه درمردانه‌گی وشجاعت نظیری نداشت . همسروفرزندان سرفرازازین طفل زیبا مواظبت مینمودند. بعدازختم مشق وتمرین محمودتصمیم گرفت که به دیدن دخترش برود.

روان شد سوی قلعه سرفراز — گذر کرد از کوره‌راه دراز
درآن دره‌های پرازپیچ و خم — دلش گشت تاریک ناگه ز غم
بیادآمدش آن زمانی که او — به همسرهمیکرد این گفتگو:
که ای همسرخوب و فرزانه ام — توای مادر طفل یکدانه ام

چرا این چنین زار وافسرده یی   چوبرگ خزان خشک وپژمرده یی
دورخسار زیبات گردیده زرد   خدا را به من گوترا چیست درد
به یادش آمد زهمسر که گفت :   چه سان دردخودرا توانم نهفت
تودانی که زهرست در کام ما   تودانی که خونست در جام ما
به یادآر روزی که دشمن نمود   زمین وزمان را همه غرق دود
به یاد آر آن گردکافور رنگ   که دشمن فروریخت درروزجنگ
از آن پس شده آب چشمه سیاه   درین باغ دیگر نروید گیاه
نه برگ درختیست بر شاخسار   نه کشتیست دیگردرین کشتزار
نه گاویست درکارونی گوسپند   نه شاهین اسپیست اندر کمند
نه شمعیست روشن، نه نور چراغ .   شدازنیش غمها ، جگر ،داغ داغ
منم زاروتنها به شبهای تار   ز مرگ عزیزان دلم داغدار
تودرجنگ باشی شب و روز را   نداری غم خوردو خواب وغذا
ولیکن منم خسته و زردوزار   زدرمان دردم ، گذشته است کار
نه شیریست دیگربه پستان مرا   نه یک قطره خونیست درجان مرا
مرا نیست امید بر زنده گی   دیگر بخت را نیست فرخنده گی
ولی نازنین طفل زیبای من   بهار من و باغ رویای من
ببر نرد خاور، زن سر فراز   سحر گاه پیش از ادای نماز
که تو مرد پیکار واندر غزا   که دایه شدن مر نشاید ترا
به وی گوکه من زاروبیچاره ام   به او میسپارم جگرپاره ام

....

چو محمود نزدیک دریا رسید   زغم ناله یی کردوآهی کشید
به یادآمدش آن شب پر زغم   که روحش شدازمرگ همسر دژم
برون از غضب کردتیغ ازنیام   چنان نعره یی کرد ازانتقام
که آواز اوقلب صحرا شگافت   فغانش دل سنگ خارا شگافت
نهیبی زد و اسپ اوبرجهید   چوماهي دل موج دریا درید

جهیدازنشیب وگذشت از فراز
پدیدار شد قلعه سر فراز

فرودآمدازاسپ ودررانواخت
سرافرازگویی کهاوراشناخت

به شادی در قلعهراباز کرد
به تحسین محمود آغاز کرد

ادا کرد محمود هم احترام
نشستند بهر کلام و طعام

سرافراز گفتاکه ای مردراد
به من گوزاحوال جنگ و جهاد

شنیدم کهابدال خان دلیر
سپاهی نموده فراهم جو شیر

هزاران سپاس و هزار آفرین
بهاین پیرباهمت و مرد دین

بهسرکردتصدیق ومحمودگفت :
که ابدال داردمقام نخست

جه درکاردانی وتدبیرو علم
چهدرزهدوتقوی ومردی و حلم

مرا هست ازدل بهاو احترام
بسی ارجمند استاورا مقام

سپس گفت محمود با اشتیاق
که دیوانهام من زسوز فراق

بهمن گوازآن طفل زیبای من
ازآن گلبن پاک ورعنای من

ازآن طفل بی مادر ونو برم
که با یادا وخفته در سنگرم

سرافراز گفتا کهای نامدار
بودطفل تو جون گل نو بهار

مرا دختر وهمسر و کودکان
گرامیش دارند مانند جان

که او طفل معصوم وزیبابود
چراغ دل ما به شبها بود

. . . .

درین گه درخانه گردید باز
پدیدار شد همسر سر فراز

درآغوش اوکودکی همچو ماه
دورخسارهچون گل دوچشمش سیاه

چو محمود فرزند دلبند دید
به مهرومحبت به سویش دوید

بهموی وسروروی اوبوسه داد
دودستش گرفت و بدیده نهاد

بگفتا تو ای نور چشم پدر
که لبخند زیبای توچون سحر

بهمن آن چنان زور بازودهد
برایم چنان جان ونیرودهد

که سازم بهخنجردل خصم چاک
نمایم ز ایشان همهخاک پاک

کههمچون تویی، غنچهبارور
کهازظلم گیتی ندارد خبر

نگردد، دگرپرپرا زتیغ کین — نریزد دگر غنچه‌ها بر زمین
ندانم چرا آزمندان دون — نمایندخاک مرا واژگون ؟
خدا رابه‌من ده‌توآن قدرتی — چنان نور ایمان وآن همتی

که‌این خارها را گلستان کنم
زدشمن تهی خاک افغان کنم

آماده‌شدن سرفرازبرای نبردوگفتگوبا فرزندش

فردای آن روزسرفرازخان نیزتصمیم گرفت تا همرای محمود به‌جبهه‌برودوازنزدیک باابدال خان ودلیران دیگرملاقات کنند.

سرافراز ومحموددر بامداد — به آهنگ رزم وبه قصد جهاد
سلاح گران بسته اندر کمر — نشسته بر اسپان عالی گهر
که‌همرزم باشرزه‌شیران شوند — روان سوی کوه‌وبیابان شوند
درین گاه دوشیزهٔ همچو ماه — تفنگی به شانه چومرد سباد
نهال قدش همچو سرو روان — نگاهش درخشنده‌چون اختران
بگفتا به آوازگرم و متین — درآن صبحدم آن دل آرا چنین
که‌ای سرفرازای گرامی پدر — به‌من امرفرمای پیش‌از سفر
که امر پدر بس‌گرامی بود — بدانکس‌که دارددنشان ازخرد
به فرزند گفتا سرافراز مرد — درآن دم که‌میرفت سوی نبرد
تو روشانه یی روشنی سحر — بنه گوش بر این دوپند پدر
به‌نیکان‌وپیران بکن احترام — که‌خوش گفت سعدی شیرین کلام:
"زه نیک مردان آزاده گیر — چوایستاده‌یی دست افتاده‌گیر"
مده بر دل خودزدشمن هراس — ولی چهره دشمنان را شناس
یکی دشمنی است بس آشکار — مقابل شود با تو درکارزار
دگر دشمنی است اندر کمین — که‌چون مارزخمیست درآستین

حذر کن ازین مار زخمی حذر   چه درخانه باشی چه اندرسفر
یکی قریه باشد به آن سوی نهر   کزان شکوه باشد دلم را به دهر
درآن قریه مردیست درویزه نام   که دارد به ظاهر به من احترام
ولیکن بود وی به باطن شریر   ز حسرت بنالد چو کفتار پیر
هر آن کاو ندارد ز ایزد هراس   نه نیکی شناسد نه مهر وسپاس
اگر او بیاید به عجز و نیاز   به رویش مکن درب این خانه باز
به سر کرد تصدیق وروشانه گفت   چنین حرف پیدا نباید نهفت
که او محو پولست وجاه ومقام   درین راه فانی نهاده ست گام
که او از حسد دشمن آدمیست   هرآنکس کژی کرد، کی راست زیست
اگر ناخلف پور این آستان   نمیگشت همگام با دشمنان
نمیشد چنین روز روشن سیاه   نمیشد چنین حال میهن تباه
سپس بوسه ها زد به دست پدر   نهاده چو طفلی به زانوش سر
نگاهی سپس سوی محمود کرد   که حرفی بگوید بدان رادمرد
ولیکن چو محمود سویش بدید   گل روی آن مه ز خجلت پرید
نظر برزمین کرد آن سرو ناز   دوید و در قلعه را کرد باز
چو شد اسب محمود اندر جهش   دل زار روشانه شد در تپش
سر افراز و محمود گشتند دور   درآن صبح رخشندهٔ پر زنور
به دل گفت روشانه در پای در   به من گو تو ای ایزد دادگر
چرا زیست درچشم این مرد راد   که شوری چنین درنهادم نهاد؟
چه کیفیست یارب در آواز او   که قلبم نماید چنین زیر ورو

بدارش خدا را تو دور از گزند
که از زجر او میشوم دردمند

بخش سوم

جنگ اسماروظفر مجاهدین برروسان

چو آندو رسیدند در پای کوه   بگشتند حیران ز اوج شکوه

سرا پای دره پراز پهلوان   همه غرق اندر سلاح گران
به هر صخره وهرنشیب و فراز   بدی رایت عدل در اهتزاز
به بالای سنگی نشسته چو شیر   خرد مند ابدال پیر دلیر
به اطراف اوصدیل . پهلوان   به حرمت ستاده چوکوه گران
سر افراز و محمود با احترام   نهادند در نزد آن پیر گام
چو ابدال سوی سر افراز دید   ز شادی در آغوش مهرش کشید
بدوگفت کای مردرزم آفرین   به شمشیر کاریت صد آفرین
شنیدم که در جبهه قندهار   نمودی چنان رزم مردانه وار
که دشمن سیه روز نومید شد   جوایوب "۱" نام توجاویدشد
چه شادم که امروزبا ماستی   سر افراز، مارا به دلها ستی
سر افراز هم عرض تکریم کرد   بدان پیرفرزانه تعظیم کرد
به محمودگفتا سپس پیر مرد   که باید شد آماده بهر نبرد
که پیکار سختی است در پیشرو   به جنگ آوران این سخن را بگو
که دوشینه پیکی به تیزی رسید   ز کهسار اسمار سویم دوید
بگفتا ز روسان هزاران قشون   نموده است آن دره را غرق خون
کنون دژ اسمار را دشمنان   احاطه نموده به آهن چنان
که هر سوی دیوار از توپها   دهان برکشوده است چون اژدها
چو محمودرا داین سخن را شنید   زفرط غضب لب به دندان گزید
براسپش جهیدوچنان زد نهیب   که از چشم او شعله برزد لهیب
بگفتا به یاران بدون درنگ   بگردید آماده از بهر جنگ
سپس نقشهء جنگ تنظیم کرد   یلان را به صددسته تقسیم کرد
هدایات خاصی به هر دسته داد   همه گشت آماده بهر جهاد

....

به نزدیک اسمار جنگ شدید   زمین وزمان را به آتش کشید

---

(۱) مراد از ایوب خان غازی وجنگ میوند است

بسم الله الرحمن الرحیم

حرفی ودردی

تاریخ هر کشور لحظات افتخار آفرین و دشواری دارد که درآن رادمردان وآزادگان حماسه می آفرینند و برای ملت ومیهن خویش سربلندی وافتخار بهارمغان می آورند. عده‌یی ناجوانمردانه به‌خداوند، مردم وکشورخویش خیانت میکنند. این زمانی است که‌خداوندانسانها را درمرحله‌آزمون بزرگی قرارمیدهد.

حماسه‌جهاد که‌درنخستین سالهای تجاوزروسها به کشور ما سروده‌شده، داستان ازخودگذشته‌گیها، عشق به‌خداوند، میهن و اسلام است که‌شمه‌یی ازفداکاریهای ملت بزرگ وقهرمان افغانستان را علیه‌ظلم وتجاوزبیگانه‌نشان میدهد.

قهرمانان این داستان کرکترهای خیالی اند، ازمردمان عادی افغانستان، با نیازمندیها، مشکلات وعواطف انسانهای

عا دی که‌درجنگ خا نما نسوزی گیرآ مده‌ا ندوتصمیم میگیرندتا از حقوق، حیثیت ، شرا فت وا عتقا دا ت خویش دفا ع کنند. آن ها بـا فداکا ریها ی خویش جنا ن حما سه‌می آ فرینندکه‌ا زروا ق تا ریـــخ میگذرندوبه‌جا ودا نه‌گی قهرما نا ن ا سا طیرکهن میپیوندند.

حامد نوید

حامد نوید

حماسه جهاد

داستان منظوم

* حماسهٔ جهاد.
* حامد نوید.
* نشر کردهٔ اتحادیه نویسنده‌گان افغانستان آزاد
* دوهزار نسخه.
* شمارهٔ (۴۲).
* ۱۵ دسمبر ۱۹۸۹م.
* جدون پریس ، پشاور.

○ تقدیم به‌تمام آنانیکه‌درراه‌آزادی میهن،افغانستان عزیز، جان فشانی نمودند،. درگمنامی حماسه‌آفریدند، و دن راه‌خداجان به‌جان آفرین تسلیم کردند.

○ تقدیم به روح پاک پدربزرگوارم" غلام احمدنوید شاعر گرانمایه‌ومعاصرافغانستان " که‌درسال ۱۹۸۴ چشم از جهان پوشید.

دراین

منظومه